استاد تعالیم شیطانی

مترجم دختری با ماسک شیشه ای

فصل ۴۴-رضایت-بخش چهارم

رضایت-بخش چهار

صدایشان از همه طرف می آمد.
در اقیانوسی از پچ پچ،خش خش،خنده غرق شده بود و از بالا و پایین،از پشت سر و جلو از همه طرف صداها را میشنید.صدای زن و مرد و پیر و جوان،بلند و آرام...همه صدایی آنجا بود.وی ووشیان حتی میتوانست برخی جملات دست و پا شکسته را هم بشنود که نزدیک یا دور میشدند ولی نمیگذاشتند که بخوبی همه چیز را بفهمد.
انگار جمع شلوغی آنجا حضور داشت.
وی ووشیان هنوز شقیقه اش را با یک دست فشار میداد و در دست دیگرش قطب نمای شیطانی را که از کیف "آسمان و زمین"بیرون آورده بود را نگهداشت.نشانه گر قطب نما به سرعت در حال حرکت بود و هر لحظه به سرعت حرکتش اضافه میشد.کمی بعد نشانه گر بشکلی دیوانه وار به حرکت افتاد.
آخرین بار در کوهستان دافان این موضوع عجیبی بود که قطب نمای شیطانی نمیتواند مسیر درست را پیدا کند.این بار عقربه قطب نما بی محابا می چرخید بدون ذره ای مکث و وقفه...این حرکات سریع حتی از زمانی که قطب نما از جایش تکان نمیخورد هم عجیب تر بود.
سایه های شوم،قلب وی ووشیان را به تنگ آوردند.او با صدایی بلند فریاد زد:«جین لینگ!»
آندو مدتی در کاخ سنگی قدم زدند ولی هیچ کسی را ندیدند.وی ووشیان چندباری فریاد زد اما هیچ پاسخی دریافت نکرد.اتاق های سنگی اولی همه خالی بودند ولی وقتی آنان به عمق کاخ رفتند در یکی از اتاق ها تابوتی سیاه یافتند.
وجود چنین تابوتی در اینجا عجیب بود هرچند چوب تابوت ماهرانه تراشیده و طراحی شده بود.وی ووشیان با دیدن تابوت احساس آشنایی عجیبی در خود یافت بهمین دلیل چند باری با انگشت روی تابوت چوبی ضربه نواخت.چوبش با کیفیت و صدایی محکم داشت.وی ووشیان تمجید کنان گفت:«چه تابوت خوشگلی!»
لان وانگجی و وی ووشیان در دو طرف تابوت ایستادند.بعد از رد و بدل کردن یک نگاه دستها را روی آن قرار داده و درب تابوت را برداشتند.

وقتی آنان در تابوت را برداشتند سر و صدا شدیدتر شد و مانند موج آب در گوش وی ووشیان به حرکت درآمد.انگار از لحظه ای که پایشان را در اینجا نهاده اند چشم هایی حرکات آنان را می پایند—صاحبان آن چشم ها مخفیانه و در سکوت مراقب آنان بودند،هر کلمه آنان را مورد بحث قرار میدادند و تمام حرکاتشان را زیر نظر داشتند.ناگاه وقتی که در تابوت برداشته شد این موج شدت گرفت.

وی ووشیان در حال فکر کردن به احتمالات مختلفی بود،حتی آماده شده بودکه با بوی تعفن شدید اجسادی که در حال گندیدن بودند روبرو شود یا با هیولاهایی که چنگال های خود را نشان میدادند یا جریانی از مایعی سمی یا دود زهرآگینی که سریع همه جا پراکنده میشود یا حملات اشباح شرور....هرچند بزرگترین آرزویش یافتن جین لینگ بود.با این وجود هیچ اتفاقی نیفتاد.هیچ چیز!

در نهایت شگفتی،تابوت خالی بود.

وی ووشیان کمی جا خورد و کمی هم نا امید شد که جین لینگ را اینجا نیافته است.لان وانگجی اندکی نزدیکتر رفت.بیچن نصف و نیمه از غلاف بیرون آمده و نور سرد درخشان به کف تابوت تابید.به این شکل بود که وی ووشیان متوجه شد در واقع تابوت خالی نیست بلکه شیی که در آن قرار داشت چیزی که او انتظارش را میکشید نبوده و آن شی در عمیق ترین بخش تابوت پنهان شده بود.

درون تابوت یک شمشیر بلند قرار داشت.

شمشیر هیچ غلافی نداشت و دسته آن از جنس طلا بود و کاملا میشد فهمید وزنش بسیار زیاد است.بدنه اش باریک و تیغه اش می درخشید.او را روی پارچه قرمز رنگی که کف تابوت قرار داشت نهاده بودند که منعکس کننده سایه خون بود و جو دردناک نابودی را از خود ساطع میکرد.

بجای جسد،یک شمشیر در تابوت قرار داشت. در مرز شینگلو بنظر نمی آمد جز این کاخ سنگی جیز عجیب دیگری وجود داشته باشد اما با هر قدمی که بر میداشتند انگار رمز و رازی برایشان آشکار میشد.

آنها در تابوت را سر جایش برگردانده و براه خود ادامه دادند.در اتاق های دیگر کاخ نیز تابوت هایی به همان شکل یافتند.با توجه به بافت چوب،میشد فهمید که برخی قدیمی و برخی جدیدتر هستند و درون هر تابوت تنها یک شمشیر بلند قرار داشت.حتی وقتی وارد آخرین

اتاق شدند نیز اثری از جین لینگ نیافتند.وی ووشیان درب تابوت آخر را سر جای خود قرار داده و دیگر داشت نگران میشد.
لان وانگجی چینی به ابرو نهاده و با خود فکر میکرد سپس گیوچینش را روی تابوت نهاده و دستش را بلند نمود انگار که آبشار روان نوای آهنگ از انگشتانش سرازیر میشد.او قطعه کوتاهی نواخت بعد به دست راست خود نگریست و از گیوچین فاصله گرفت و به سیم های مرتعش چشم دوخت.
ناگهان سیم گیوچین به خودی خود به حرکت درآمده و نوتی نواخت.وی ووشیان پرسید:«از ارواح سوال می پرسی؟»
سوال از ارواح یکی از قطعات مشهور مکتب لان بود که با موسیقی احضار تفاوت داشت و زمانی از این عمل استفاده میشد که هویت قربانی ناشناخته بوده و واسطه ای برای ارتباط با روح در کار نبود.نوازنده نوت های گیوچین را برای سوال پرسیدن از روح قربانی می نواخت و روح قربانی پاسخ هایش را با نوای گیوچین نشان میداد.
و اگر نخ های گیوچین خود به خود مرتعش میشدند به این معنا بود که لان وانگجی یک روح درون قلعه را به اینجا احضار کرده پس هر دوی آنان با زبان گیوچین به سوال و جواب پرداختند.
زبان گیوچین یگانه مهارت ویژه مکتب لان بود. هرچند وی ووشیان چیزهای متنوعی را آموخته بود ولی هنوز کارهایی بودند که او هرگز نمیتوانست یاد بگیرد مانند زبان گیوچین.او پچ پچ کنان گفت:«هانگوانگ جون،ازش بپرس اینجا کجاست؟کی اینجا رو ساخته؟اینجا واسه چه کاریه؟»
لان وانگجی استاد این زبان بود پس بدون ذره ای تردید چند نوت خالص و روشن نواخت...بعد از چند لحظه نخ های گیوچین خود به خود دو بار حرکت کردند.وی ووشیان سریع پرسید:«خب چی گفت؟»
لان وانگجی گفت:«نمیدونم!»
وی ووشیان گفت:«چـــــــــــی؟!»
لان وانگجی بدون ذره ای شتاب پاسخ داد:«گفت..."نمیدونم!"»
وی ووشیان به او نگریست و ناخودآگاه مکالمه خودشان درباره "سویی-بیان"را بیاد آورد.بینی خود را لمس کرده و از آنجایی که حرفی برای گفتن نیافت با خود فکر کرد:*لان جان خیلی زرنگه،حتی یاد گرفته چطوری دهن منو ببنده!!!*

حال که سوال اول بی جواب ماند لان وانگجی سوال دیگر پرسید،نخ ها دوباره مانند قبل با دو نوت جواب دادند.وی ووشیان این بار میتوانست حدس بزند جواب همان "نمیدانم"است.پس پرسید :«اینبار ازش چی پرسیدی؟»
لان وانگجی گفت:«چطوری مُرده!!»
وی ووشیان گفت:«احتمالا وقتی حواسش نبوده کشته شده، برای همین نمیدونه چطوری مُرده!!ازش بپرس میدونه کی اونو کشته؟»
لان وانگجی دستانش را بلند کرد و جمله دیگری نواخت.با اینحال جواب مثل قبل دو نوت بود—نمیدانم!
بنظر میرسید این روح در اینجا بدام افتاده ولی نمی دانست اینجا کجاست یا چطور مُرده یا چه کسی او را کشته؟!!اولین بار بود که وی ووشیان با چنین روحی مواجه میشد.پس فکرش را تغییر داد و دوباره گفت:«پس بذار یه چیز دیگه ازش بپرسیم...ازش بپرس اون یه مَرده یا زن؟امکان نداره جواب این سوال رو ندونه!»
لان وانگجی نیز حرف او را انجام داد و بعد از اینکه دستش را کنار برد،یک نخ با صدای بلندی به حرکت درآمد و لان وانگجی حرف او را ترجمه کرد:«یه مَرد!»
وی ووشیان گفت:«خب حالا لااقل یه چیزی رو فهمیدیم هاه؟ ازش بپرس یه پسر 15-16 ساله اینجاست یا نه؟»
روح پاسخ داد:«بله!»
وی ووشیان دوباره پرسید:«پس الان کجاست؟»
نخ ها ابتدا مکث نموده و بعد بحرکت درآمدند.وی ووشیان با عجله پرسید:«اون چی گفت؟»
لان وانگجی با چهره ای کاملا جدی گفت:«میگه...اینجاست!»
وی ووشیان گیج شده بود.احتمالا منظورش از "اینجا" یعنی درون کاخ سنگی بود...ولی قبل از اینکه به این اتاق برسند آنان همه جا را گشته و جین لینگ را ندیدند.وی ووشیان گفت:«نمیتونه دروغ بگه درسته؟»
لان وانگجی گفت:«من اینجام پس نمیتونه!»
درست بود روح نمیتوانست دروغ بگوید.چراکه هانگوانگ جون از او پرس و جو میکرد و تحت کنترل او "روح احضار شده" اصلا نمیتوانست دروغ بگوید و قطعا در حال گفتن حقیقت بود.وی ووشیان اتاق را دوباره بررسی کرد تا بتواند دری مخفی یا چیزی را بیابد که ممکن بود احیانا متوجهش نشده باشد.لان وانگجی بعد از کمی تفکر چند جمله دیگر را نواخت هرچند

بعد از دریافت جواب اندکی حالت چهره اش تغییر کرد.وی ووشیان که حالتش را دید از او پرسید:«اینبار ازش چی پرسیدی؟»
لان وانگجی گفت:«پرسیدم چند سالشه و اهل کجاست؟»
هر دوی این سوالات برای فهمیدن هویت روح بودند.وی ووشیان دریافت که او پاسخی غیر طبیعی دریافت کرده پس گفت:«جواب چی بود؟»
لان وانگجی گفت:«پانزده،از لانلینگ!»
حالت چهره وی ووشیان کاملا تغییر کرد.روحی که ازش بازجویی میکردند روح جین لینگ بود؟!
او با دقت به صداها گوش فرا داد.در میان آن بمباران صدا،میتوانست فریاد های ضعیف جین لینگ را هم بشنود.صدای او ضعیف و درهم بود.
لان وانگجی به پرسیدن ادامه داد.وی ووشیان میدانست که میخواهد بپرسد او دقیقا کجاست پس با دقت به نخ های گیوچین خیره شد و منتظر جواب جین لینگ ماند.این بار او کمی کُند تر پاسخ داد.لان وانگجی بعد از شنیدن پاسخ رو به وی ووشیان گفت:«توی همین حالتی که هستی رو به جنوب غربی وایسا بعد به صدای گیوچین گوش بده،بعد از زدن یه نوت تو هم یه قدم پیش برو...وقتی صدا قطع شد تو هم درست روبروی اون ایستادی!»
بدون هیچ حرف اضافه ای وی ووشیان به طرف جنوب غربی چرخید،از پشت سرش صدای 7 نوت گیوچین را شنید او هم 7 قدم جلو رفت ولی چیزی جلویش ظاهر نشد.نوت ها ادامه یافت اما مکث میانشان طولانی تر شده بود.او نیز آرامتر پیش میرفت.یک قدم دیگر،بعدی و بعدی....
بعد از ششمین قدم،گیوچین ساکت شد و دیگر صدایی از نخ ها نیامد و روبروی او تنها یک دیوار بود.
دیوار از آجرهای سنگی خاکستری ساخته و کاملا محکم چیده شده بود.وی ووشیان برگشت و گفت:«....اون داخل دیواره؟!»
بیچن از غلاف خارج شد،چهار ضربه نورانی به دیوار زد و یک شکاف بزرگ تر و تمیز در آن بوجود آورد.هر دویشان جداگانه جلوی دیوار رفتند و مقداری از آجرها را کنار زدند و یک لایه سیاه و خاکی بزرگ در برابرشان ظاهر شد.
بنظر میرسید کاخ سنگی بصورت دولایه ساخته شده و میان این دولایه سنگی سخت را با خاک پر کرده بودند.وی ووشیان با دست خالی مقدار زیادی از خاک ها را کَند و در میانه خاک سیاه چهره انسانی با چشمان بسته پیدا شد.

او جین لینگ بود!
صورتش غرق خاک شده بود و وقتی خاک ها از چهره اش کنار رفت هوا به بینی و دهانش رسید.بعد به سرفه افتاده و شروع به نفس کشیدن کرد.وی ووشیان وقتی دید او سالم است قلبش آرام شد. اگر بخاطر عمل "بازجویی از روح"نبود که حین خارج شدن روح از جسمش او را احضار کرد الان جین لینگ مرده بود.بنظر میرسید مدتی پس از دفن شدن او،به آنجا رسیده اند و اگر آنان دیرتر میرسیدند او همانجا خفه میشد.
وی ووشیان دو دستی دیوار خاکی را میکند تا جین لینگ را خارج کند.چنان که انگار هویجی خاک آلود در زمین را بیرون بکشند،زمانی که بالاتنه بدن جین لینگ در میان خاک دیوار کاملا ظاهر شد،شمشیرش به چیزی گیر کرده بود که آن شی را هم با خود بیرون کشید.
آن شی استخوان خاکستری رنگ یک دست انسان بود!
لان وانگجی،جین لینگ را روی زمین خواباند و نبضش را گرفت.در طرف دیگر وی ووشیان،بیچن را از غلاف خارج نموده و با مهارت به دیوار خاکی ضربه میزد تا رد استخوان را دنبال کند و کمی بعد یک اسکلت کامل جلوی چشمش ظاهر شد.
حالت دفن شدن اسکلت هم شبیه به جین لینگ بود.اسکلت بشکل ایستاده در دیوار دفن شده بود.استخوان های ترسناک و خاک تیره تفاوتی آشکار باهم داشتند که با چشم دیده میشد.وی ووشیان بیشتر به کندوکاو پرداخت و چند تکه آجر طرف دیگر دیوار را هم خراب کرد.پس از کمی جستجو او یک اسکلت کامل دیگر در همان نزدیکی یافت.
این اسلکت کاملا از بین نرفته بود.هنوز میشد تکه های گوشت را روی استخوان و کمی موی ژولیده را روی جمجمه اش دید.روی لباس های بشدت کهنه اش رد خون مشخص بود.وی ووشیان میتوانست بگوید این اسکلت متعلق به یک زن است هرچند اسکلت او ایستاده نبود بلکه بنظر میرسید خم شده است.دلیلش هم اسکلت دیگری بود که کنار اسکلت او قرار داشت و سبب خم شده پاهای او شده بود.
وی ووشیان دست از کندن دیوار برداشت.او چند قدم به عقب رفت،سرو صدای درون گوشش تبدیل به طوفان مواجی وحشی شده و هر لحظه شدید تر میشد.او کاملا اطمینان داشت که درون دیوارهای ضخیم این کاخ سنگی با اجساد انسان پر شده.بالا....پایین....جنوب شرق....جنوب غرب...بصورت ایستاده....نشسته...تکیه زده ....چمباتمه زده...
اینجا واقعا چه مکانی بود؟!

لطفا این ترجمه رو هیچ جای دیگه ای کپی نکنید و تنها از همین آدرس ها اون رو دریافت کنین.

myanimes.irسایت

myAnimes@

myAnimess@

myMangas@